

درباره رجعت استاد علمی به کرمان و بم و کارهایی که کرد

دوباره باز خواهد گشت...



• بهنام خداشناس
روزنامه‌نگار و فعال فرهنگی

تمدن‌ها در قصه‌ها جاری هستند و همیشه و هر زمان به شکل‌های مختلف، دوباره باز خواهند گشت و مردمانی که سوار بر این قصه‌ها هستند زنده و جاوید خواهند ماند.

محمدعلی علمی که پیش از این در همه کتاب‌ها در عمق فرهنگ مردم داستان‌سرای کرده بود و از اهمیت فرهنگ مردم گفته بود؛ همزمان با امور خانه فرهنگ مردم، کار سنگین پژوهش و نگارش کتاب «قصه اساطیر» و تحلیل و تطبیق ریشه‌های اسطوره‌های قصه‌های مردم بم و کرمان را

تجدید می‌کرد به حدود دوازده سال پیش. وقتی که برای اولین بار، آقای علمی را از نزدیک می‌دیدم. خوشبختانه دیداری کاملاً آگاهانه با یکی از مشاهیر و افتخارهای شهرم، بم. دیدار در خانه ایشان در دهکده المپیک تهران برنامه‌ریزی شده بود. بعد از احوالپرسی گرم ایشان، ساده و خاکی مثل همه دیدارهای زیاد بعد از این، فلاسک چایی و استکان آورد و شروع کرد به گفتن. از بم، فرهنگ، قصه و غصه مردم. از کتاب و پژوهش‌هایی که برای بم و به اسم بم انجام داده بود.



آن زمان برای من، مرز میان خاطره، واقعیت و خیال در حرف‌های استاد مبهم بود. دیدار تمام شده، اما احوالپرسی‌های تلفنی همچنان ادامه داشت. «هزار و یک شب نو» تازه به بازار آمده بود و در یکی از تماس‌های تلفنی، وی پیشنهاد خواندن این کتابش را داد. همان روز به شهر کتاب مرکزی رفتم و در صدلی لمکده و راحتی کتابفروشی، داستان شهزاد را مرور کردم. داستانی که اگر خوب بخوانیم، پی خواهیم برد که چطور شهرهایی مثل بم و کرمان، درگیر گذار تاریخی و تغییرات فکری و فرهنگی می‌شوند.

حدود سه سال از این ماجرا گذشت که به بم برگشته بودم (همین که از دوازده و سه و اعداد دیگر صحبت می‌کنم، یاد صحبت‌های استاد علمی می‌افتم که بارها از این اعداد به عنوان جلوه‌های نمادین اسطوره‌ها و نشانه‌شناسی اعداد در تفسیر و تحلیل داستان‌ها، شاهنامه و فیلم‌های برتر به آنها اشاره می‌کرد). در بم همچنان کارهای فرهنگی و هنری و ادبی را به عنوان شاکله اصلی تخصص شهرسازی‌ام پی گرفته و روزنامه‌نگاری را هم در کنار هفته‌نامه طلوع بم دنبال می‌کردم. در همین حال و هوا، محمدجواد رحیم‌نژاد خبر بازگشت و سکونت استاد در بم را داد. بسیار باعث خوشحالی و مباهات برای ما بود. از طرفی این سؤال در ذهنم بود که آقای علمی این بار در بم و برای ما چه قصه و داستانی دارد؟

اگرچه آقای علمی کتاب‌های مهم «سوک مغان» و «پریاد» را پیش از این در بم و به اسم بم و کرمان نوشته و پرچم را بالا نگه داشته بود، اما موضوع مهمی که بعد از بازگشت دوباره به بم مطرح شده بود، تأسیس «خانه فرهنگ مردم» بود. آقای علمی که سال‌ها در کوچه پسکوچه‌های فرهنگ مردم و لایبالی کتاب‌ها و قصه‌ها قدم زده بود، همچنان مثل همه سال‌های جوانی به دنبال جمع‌آوری فرهنگی بود که به شکل قصه، اعتقاد، موسیقی و هنر جلوه کرده و باور داشت که بن‌مایه هویت و تمدن امروزی ما خواهد بود و به عبارتی

تنها در سودای کارهای بزرگ فرهنگی از جمله احیای جشنواره سراسری طنز و کاریکاتور بم با عنوان چرند و پرند بود (که حتی نشست خبری آن هم برگزار شد، اما ناتمام ماند)؛ بلکه همچنان سوار بر قلم، داستان و یادداشت و نقد و مقاله نوشت. همراهی‌های ارزشمند استاد برای حضور در بین هنرمندان قدیمی و جوان بم نیز ستودنی بود و برای اشاعه و تأکید بر موضوع فرهنگ مردم، دعوت مؤسسات فرهنگی و هنری و گروه‌های تئاتر و برنامه‌های هنری کودکان و نشست‌های تخصصی و عمومی را پذیرفته و در نمایشگاه‌های هنرمندان بم نیز حضور پیدا می‌کردند. به هر بهانه فرهنگی و هنری، موضوع خاص فرهنگ مردم را یادآور شده و به نقد و بررسی آن می‌پرداختند.

در عین حال نیز در همین روزها بود که نقدهای متفاوتی برای فیلم‌های برتر دنیا از جمله جوکر، پارازیت، شرک، در بارانداز و... در رسانه‌های سینمایی معتبر منتشر کردند. ایشان همزمان رمان «کائوس» را پیش بردند و در نهایت به قول خود ایشان اثر مهم «ساباط» را هم در بم آماده انتشار کردند.

محمدعلی علمی با ذهنی فعال و پویا، لحظه به لحظه دنبال کاری تازه، مخصوصاً برای عموم مردم بود. گاهی به ایشان اشاره می‌کردیم که شما کاری که باید انجام می‌دادید را در طول این سی سال انجام دادید و همین که با فراغت ذهن به دنبال نوشته‌ای جدید و به عبارتی باز کردن جهانی جدید در قالب داستان باشید، برای حال و آینده این شهر و این وطن کافی است. اما در مجموع طی سه سال اخیر به این نتیجه رسیدیم که محفل‌های شاهنامه خوانی را در بم راه‌اندازی کنیم و با کمک و محوریت ایشان محفل ادبی «عصرهای شاهنامه بم» هم راه‌اندازی شد.

دوره‌های آموزشی و فرهنگی برای عموم مردم بم که نه تنها از نزدیک با این چهره ملی آشنا شده و گفت و گو کنند، بلکه رویکرد اسطوره‌شناسی، داستان‌سرای



با این همه شاید برای خیلی‌ها هنوز سوال باشد که آیا محمدعلی علمی در بم کاری هم کرد یا گوشه‌نشین شد؟ گرچه همه طرح‌ها و ایده‌ها به دلایل مختلف تکمیل نشده و دستاورد مطلوب و مورد نظر را نگرفتند با این حال کسانی که ایشان را می‌شناسند، خوب می‌دانند که استاد در همه عمر فرهنگی و پژوهشی و ادبی خود، مستقیم و غیرمستقیم نگاهی به بم و کرمان داشته است. با این حال همزمان با بازگشت مجدد به شهرش، نه

و نماد شناسی استاد در قالب یکی از مهمترین آثار جهان یعنی شاهنامه فردوسی باز خوانی شود. در مجموع باید گفت که محمدعلی علمی سرمایه، استعداد و ظرفیتی بسیار بالاتر از این برای ارتقای فرهنگ و هنر بود و امیدواریم که دیگرانی تکمیل کننده مسیر ایشان باشند. البته ناگفته پیداست که او برای همه ما با آثارش جوادان خواهد ماند و در طول تاریخ به شکل قصه و داستان‌های دیگر باز خواهد گشت.



• محبتی احمدی
شاعر و طنز پرداز - کرمان

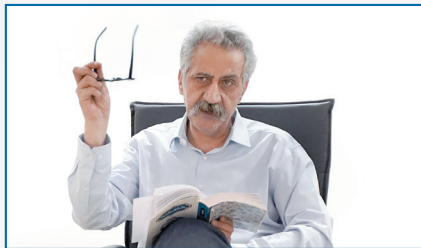
علمی؛ صدای بغض آلود و زخم‌های بی‌بهبود

یک

یکی از روزنامه‌ها زنگ زد که: «برایمان ۷۰۰ کلمه درباره آقای علمی بنویس»؛ و من در آن چندروز، ۷ کلمه هم نتوانسته بودم بنویسم. غمباد گرفته بودم؛ از همان صبح که ساعت هنوز هفت نبود و تلفنم را از حالت پرواز درآوردم و چند ثانیه بعد، پیامک‌های نرسیده شب گذشته، پشت سر هم رسیدند؛ یکی شان: «سلام. آقای علمی فوت کردند؟...» و لعنت به صبحی که با سؤال آغاز شود! لعنت به روزی که با خبر مرگ به شب برسد.

دو

بله، «محمدعلی علمی» رفت، اما زنگ صدای بومی بمی‌اش، با آن بغض اصیل مستمر، همچنان در خاطرمان مانده؛ صدای زخمی مردی که از بد روزگار به انزوا گریخت و «در زندگی زخم‌هایی هست که در انزوا». او البته مرد مرگ نبود؛ زندگی را دوست می‌داشت. با همان صدای بغض آلود و زخم‌های بی‌بهبود، دور از آبادی امید و آرزو خانه نداشت. آرزوها داشت برای وطنش، برای زادگاهش، برای بم و ای بسا آرزو که خاک شده!



سه

همین چند هفته پیش بود که از شماره‌های ناشناس، پیامکی رسید؛ سلام و حال و احوال و اظهار محبت و چندتا استیکر گل سرخ نوشتم: «سلام. ببخشید شماره‌تان را ندارم، شما؟» نوشت: «محبتی‌جان، علمی‌ام»؛ به انضمام چندتا استیکر گل سرخ دیگر. گل از گلم شکفت. جواب دادم و عرض ارادت کردم و تمام حالا این چندروز، هی به خودم بد و بیراه گفته‌ام که: مردک! او لطف کرده بود و پیام داده بود. شرط ادب بود که تو زنگ می‌زدی و حالش را می‌پرسیدی و احوالش را با صدای خودش می‌شنیدی. همان صدای بغض آلود که دیگر نیست. مثل صدای رفیق همشهری‌اش ایرج.

چهار

سال ۹۶ زنگ زدم که: استاد، صفحه طنز روزنامه «اعتماد» را راه انداخته‌ام؛ قلم شما روی چشم ما! مشغول یک رمان طنز تازه بود آن روزها. گفت به تدریج که می‌نویسد، هر هفته بخشی را برایتان می‌فرستد.

هر هفته می‌نوشت و می‌فرستاد و شد ستون ثابت صفحه. صفحه یک‌سال بعد تعطیل شد و رمان تمام نشده بود. حالا او رفته و متن‌های تمام شده و ناتمام‌مانده‌اش مانده. علمی، یک نویسنده تمام‌عیار تمام‌وقت بود که بی‌وقت رفت؛ مظلومانه رفت و روزگار همچنان بر مُراد سفلگان می‌چرخد!

پنج

نمی‌شد دوستش نداشت. مهربان بود، بی‌دریغ، فروتن بود، بی‌ادا. رفتنش را باور نمی‌کنم، اما اگر حالا هزاربار هم به جای پیامک، تلفن بزنم، دیگر جوابم را نخواهد داد. آن صدای خسته بغض آلود، غریبانه رفت و گریه‌مان نمی‌دهد....